



برادر گرامی، جناب آقای مقلری، سردبیر باکفایت دزدری! سلام گرم و صمیمانه‌ترین تبریکهای مرا بپذیرید، برای توفیق عظیم انتشار فصلنامه مانرگار دزدری!

برای مردمی که پدیدترین و فوری‌ترین نیازشان آنگهی، زرف‌اندریشی، و تلاشهای فرهنگی است ولی کارهای مربوط به این مقوله ستم‌دیده‌ترین بخش تاریخ معاصر آنها را تشکیل می‌دهد، انتشار نشریه‌ای بدین پایه استوار و سر بلند می‌تواند همچون سبوی لب‌الب باشد، برای نشانگان ماندگار در عرصه‌های کویری تفتیده.

بسی‌کسی چون من، که نه تنها دوستانه، که عاشقانه برین پدیده زیبا چشم دوخته است، چیزی جز حسن به چشم نخواهد آمد. راستی خواب نمی‌بینم؟ این آیا فقط خیالی نیست که زمین برکلهایی چنین درخشان مولود نیروهای فرهنگی ما باشد؟ فدای من! چه می‌بینم؟ یک بوته و این همه گل؟ یک باغچه و این همه گلگای رنگارنگ؟ پنجاه و یک شعر از سی و هشت شاعر، هفت مقاله ادبی - هنری، با ژرف اندیشانه‌ترین دیدگاههای پژوهشگرانه، چهار داستان خوب و زیبا، چهار نقد و مطالبی دیگر، و آن آغازین سخن دردمندان سردبیر که به تنهایی بخش عظیمی از عقده‌های متراکم شده چندین ساله در کلهای همه ما را فریاد زده است، آینه‌ای برای آینه‌گران، و این همه محصول مستعدترین نیروهای جوان ما، جوانان دانشمند و فرزانه، عزیزانی چون سیراساق شجاعی، حمزه واعظی، محمد شریف سعیدی، محمد راقم کاطمی، عبدالغفور آرزو، سیدابوطالب مقلری، محمدجواد غاوری، حاج سیرفضل الله قمرسی، سیدرضا محمدی، علی پیام، فاتحه بخوار معایر، غفار یعقوبی،

قنبرعلی تابش و... نامه‌های آشنای دیگر. این چه معنی دارد؟ آیا پیام روشن این شکفتن «فصل سرسبزی باغ نیست؟ و آیا نعمتی این چنین عظیم را شکرانه‌ای بایسته خواهیم داشت؟

تشنه‌ای درمانده در برابر برهوت راه که یک قطره آب معنی تمام زندگی، اگر شربتی گوارا داده باشند، آیا فرصت آن خواهد بود که با مزه، شیرینی و گوارایی شربت را اندازه بگیرد؟ یا این که بیازماید آیا به قدر کافی سرد هست؟ حال من این گونه بود وقتی اولین شماره دزدری را به دست گرفتم. آیا دیگر جای آن می‌ماند که بگویم:

داین چه میله‌ای است؟ بعد از آن همه انتظار، چرا - مثلاً - طول و عرض صفحات بیش از اندازه پر شده؟ و یا این که: «چرا به جای تنوع در صفحه‌آرایی، دوگانگی رخ نموده است، که در نتیجهٔ آن جمله مطالب در دو صف ایستاده‌اند، و اما در نتیجهٔ دوم اشغالی در ستونهای دره و مطالب در وضعیتی پدر به ستون سه، ایستاده‌اند؟» اشکالاتی از این دست که به مرور اصلاح خواهد شد. و یا این که: «چرا در عنوانهای دهگانه اصلی وقت کافی نشده است - مثلاً - واژهٔ فقر در دو عنوان که واقعاً به هم شبیه هستند به کار رفته است؟» و این گونه انتقادهای نه چندین مهم و کارساز... ممکن است این آرمانی‌ترین صورت ممکن برای عرضهٔ چنین دسته‌گلی نباشد ولی انصاف باید دار که این دسته‌گلی را کلاً آری، هنرمند آراسته است و گلها نیز از پررنگ‌ترین و زیباترین گلپوتوها پیره شده‌اند.

دست مریزارا!

برادر تان: سید سعید علوی نژاد



تقدیر و تشکر و تبریک مخلصانه را، به تو نرفنده فصلنامه دزدری! یان دل با تو گفتم هوس است غیر دل شغفتن هوس است

نه پرروز و نه دیزو، بل امروز نخستین بار با توشاری از نسل تو و بالیده در فضای انقلاب برمی‌خورم. که عالم انسانی فرو رفته در مفاک فراموشی را به گویش گرفته. و با اندریشای تشکل یافته و برین از درد اصیل انسان و عالم والای او ملکاتی می‌کنند.

برون اینکه در سایهٔ سیاست، پناه بگیرد و بستهٔ این بازیها باشد و یا مرعوب و شیفتهٔ چلاد و چپروت زودگذر آن گردد. با احساس رسالت انسانی از کمپورهای راستین انسان و عیوب و فضاهای حقیقی او وار سفن داده است. و درد و آلام مربوط به جان آدمیت را چنان نرم نرمک زمزمه می‌کنند که موسیقی معنوی و پمیدان آن همچو مخاطبسی پر قدرت روح انسان را به سوی فویش بر می‌کشد و بی‌اختیار انسان را به جانب خود جلب نموده و به تسخیر او می‌دارد. گویا می‌دانند که راه رهنمون نمودن انسان برین ولاری، ترمش، تانی و آرامش است.

آری، در این اقلیم قدم برداشتن و قلم زدن هم و هم قاصد خود را دار و به عبارت دیگر، اگر قابل به قانونمندی در تمام پدیده‌ها و روندها باشیم، آن عالم شیوه ویژهٔ خود را می‌طلبد؛ زیرا جهان معنویت و عالم ارزشهای معنوی سنگ و سیریه متناسب و درخور خود را اقتضا می‌کند. برای اینکه در آن دیزا سر و کار با پرورش دادن جوانهٔ یان و به تعبیر قرآنی تزکیهٔ نفس و به عبارت دیگر با احساس است و قراقفت احساس و نفاخت

آندیشته تابش ۱۳۹۱

آن تلافی ویژه و فاتح می‌خواهد، که او را چگونه پرورد و چگونه شکوفا کند و چگونه پرورش سازد.

آری، کار فکری و فرهنگی کاری سفت و دشوار و نرمش خواهد است. و هبیر و حوصله و اقرار و عفوقت و رحمت بی‌پایان می‌طلبد. زیرا که کارکردن با خود و قلب آدمی است. و کار در این اقلیم غیر از کار در اقلیم معمول و مرسوم است. طالب شکلیابی و تمهل در کردار و توانایی و رفعت در فکر و ایقتا رحمت و عفوقت در کنش است.

دقیقه‌گاه سوخته، ساقش خود را با این اسلوب سازگار نموده نجوا و نغمه‌ای که از حلقوم سوخته آن برمی‌آید و به گوش می‌نشیند، گیرا و دلنشین است. و بشارت و هدیه و امیدبخش، بشارت و امید به باز شدن در پیهای به سوی ارزشهای از یاد رفته و دعوت به «نماشاکه‌راز» و طرح شفصیت‌های سوخته و زوب شده در معنویت و مشکلات مردم و میهنش. و موضوع و مضامین ارزشی از نوع ارزشهای راستین و سزیدهٔ سرشت انسانی.

آری، فصلنامهٔ ادبی، هنری و فرهنگی دزدری نویربیش ده‌مین روزنهٔ نوینی در فضای زندگی انسانهای بی‌سرنوشت و سرگردان است که از «بدی هارثه» به سمت هر صدا کشیده می‌شوند. و امید به نجات فویششان را در آن سمت پویا می‌شوند و به امید فرا رفتن از ینکال غربت، بی‌کسی، مظلومیت و... پروانه‌وار در راه تقویت و همسو شدن با آن به گرد او طواف نموده و پر و بال می‌سوزانند و هستی فویش را در آن جهت زوب می‌کنند تا شاید شاهد مقصود خود را بر بگیرند. و به آرمان و ایده‌آلهای دیرته‌شان دست یابند؛ اما با کمال تأسف و با کسب تیارب آموزنده‌ای که در طی دوران انقلاب نموده‌اند» معلوم و دیده شده است که نه تنها به آرزوی‌شان نائل نشده‌اند که هیچ؛ بلکه از هستی فویش ساقط و به دست بی‌اعتنایی و فراموشی سپرده شده‌اند. امید که این فصلنامهٔ وزین، رسالت عظیم انسانی فویش را در این راستا و در این برهه

ساس از تاریخ درست و استوار به پیش برده و به سر منزل مقصود برسانند و چون پراغی پر نور با تابش فویش در شیبستان تاریک وطن به مردم سردرگم و هبیرنژده فویش بزرگ فرمتی کرده‌باشند، تا در پرتو آن مردم مفلووم و مستضعفان راه را از پاه تشفصن داده و کاروان فسته و دلشکسته فویش را به کعبهٔ مقصود رهنمون شوند و بدون دغدغه و تشویش و با رها شدن از دام و چنگ شیادان، راه رهایی، رشد و بالیدن فویش را بی بگیرند. و پروند پروند و پروند تا به نور و شعور هستی پیوند پیدا کنند. و با خداوند فویشاوند شوند. و دیگر هیچ. زیرا که «درد آدمی به پایی که به جز خدا نبیند»

با قرانت فصلنامهٔ از این فصلنامهٔ خوب و خواندی به قصوس «دقیقه‌گاه سوخته» آن فرسندی و امید و احساسی که برایم دست داد نتوانستم تیارب زدهم و قدردانی و سیاستگذاری فویش را از آن کار خوب و زیبای نویسندگان و اداره کنندگان قابل قدر آن دریغ دارم.

از این رو از کار خوب این عزیزان کمال قدردانی و تشکر را به عمل آورده، آرزوی توفیق پاینده و فایودان نموده برای تک تک این عزیزان دلسوز و زهمکش طلب پیروزی و کمال بیش از پیش کرده و از فراوند جزای فبیر برایشان تمنا می‌نمایم. موفق و پیروز باشید.

ارادتمند شما محبوب  
۱۳۷۶/۱۸/۸

• ممکن است مقالات و نوشتاری خوب و از این دست به چاپ سپرده و در اختیار مردم قرار گرفته باشد و بنده ندره باشم و لا این سیاه هیئیس از آنها را آنکار نمی‌توانم و تنها در حد اطلاع نگارنده و تحفظ مربوط به علم و عالم و احساس اوست.



ماجرای فروش دزدی

بعد از مدت‌ها انتظار، بالاخره طلسم شکسته شد و دزدی از چاپ خارج. همهٔ دوستان جمع شدند، از سردبیر گرفته تا اعضای هیأت تحریریه و بندهٔ فقیر. خیلی دیر شده بود. باید هرچه زودتر توزیع می‌شد. هر کس مشغول کاری شد. یکی لیست کسانی را که باید برایشان مجله ارسال می‌شد آماده می‌کرد؛ یکی مشغول نوشتن آدرسها بود و ... و یکی هم باید باقی مجلات را می‌فروخت. چه کسی باید باشد؟ دوستان بعد از شور و مشورت، این وظیفه را به من سپردند. خوب این هم از مشکلات جامعهٔ ماست که هرکس چندین وظیفه را بر یک می‌کشد. پیش خودم دو رو تا چهارتا کردم که این مسؤولیت را بپذیرم با نه؛ وقتی که سردبیر و دیگر اعضا، مجلات را زیر بغل می‌گذاشتند و خودشان مسؤولیت توزیع را به عهده می‌گیرند، بی‌انصافی است که من از این کار شانه‌قالی‌کنم. لذا به عنوان طراح مجله، این وظیفهٔ فروش را نیز به عهده گرفتم. مجلات را برداشتم و برای این که عریضه قالی‌نماند، چندتایی کتاب هم. البته برای من یاری بود از خاطرات پنج، شش سال قبل که دور هم راه می‌افتادیم، داد می‌زدیم، و سر می‌بوییم، همه رقص، هرجاج شد و ...

این بار بساطی داشتیم فرهنگی. با کبیسه کتاب و میلهٔ راه اختیاریم، بساطمان را سر نیش کوفهٔ مقابل مدرسهٔ آقای فویلی که به نظرم جای مناسبی برای فروش بود، گسترده‌م. عجب شبی! ای جماعت را که می‌دیدیم، به نظر همه اهل علم و معارف می‌آمدند. ماشاء الله، ماشاء الله نام فرا.





دستمالی بپون کردیم و مهلات را دسته دسته طوری پدیدیم که جلب توجه کند. فوشال بودم از این که می‌دیدم از سر کوفه تا ته کوفه همه کتاب به‌روشنی آفر چند سالی که در وطن بودم، هرچه می‌دیدم تنگ به دروش بود، آن هم آن قدر زیاد که کم کم باورم شده بود که ما افغانها غیر از همین تنگ بدروشان کس دیگری را نداریم. آقای غوری هم مثل قبلی از آقایان دیگر رفعت سراخ اصل موضوع تنها ماند.

که در بساط بظنی به دنبال صرف و نحو و منطق منقحر ... می‌کردند. کم‌کم از این همه ماسن سفید تا امیر شدیم و دل بستیم به جوانترها، شاید آنها فریدار مباحمان باشند. جوانترها هم که آتش تیزتر، شاد و شگول از سر کوفه پیدایشان می‌شد، بدون توجه به اطراف داخل مدرسه می‌شدند و ساعتی بعد با چهره‌های خندان و شگول‌تر از قبیل فارخ می‌شدند و گویا در ارتفاع نیم‌متری زمین، منطقه را ترک می‌کردند. از دور جوانی عمامه‌مشکی دیدم و با خود گفتم این یکی حتماً اهل مجله است. درست مدرس زده بودم. از جوانان اهل ادب و هنر بود؛ آقای سیدنادر احمدی، اولین بار بود که در آن هیئت می‌دیش.

یکی دوتایی از طلبه‌ها آمدند، نیم گگاهی انداختند و رفتند. طلبه جوانی جلو آمد، با عمامه سیاه و ریش بلند. به خودش زحمتی داد و خم شد و مجله‌ای برداشت. مجله را که کشور، این نوشته جلو چشمش را گرفت؛ «غربت سینمای ملی ...» مجله را بست و مہترمانه سر پایش گذاشت. این هم تنها طلبه‌ای بود که عطر کلاب به خودش زده بود. رفعت، اما تا امیر نشدم.

چوان کت شلواری ای آمد، مجله را برداشت، گگاهی به فهرست آن انداخت و بعد یکی از همان پانصد تومانی های تازه گرفته را در آورد و به من داد. این اولین فروش بود.

پیرمرد طلبه‌ای جلو آمد و در حالی که با انگشتش بساط مرا نشانه رفته بود، گفت: «ای مردم از ای کتابها نمی‌فرن» با خود گفتم: «عجب آدم با انصافی، اگر اهل فرید

کتاب نیست که واقعه هم نبود. یک حرف صدقانه زده، من هم گفتم: «بله حاجی، جماعت همه چیزهایی را که در این کتابهاست در ذهن شان دارند. وقتی که چیزی را دارند، چرا سر آن پول دهند؟ هر که نیازمند باشه می‌فروه.»

چشم به سر کوفه رفتم و آزمعایی را که به سرعت در حال تیززد بودند، می‌پالیدم. دروغ از این جوانها. آقای از ژاناش پیاده شد و رفعت طرف جماعت شوریه بگیرها. بعد از ساعتی، پیر انرژی و سرهال برگشت. عجب بود؛ نه ریشی داشت و نه عبا بایی. جلو آمد، کتاب «هزاره‌ها و هزارستان» را ورق زد. چشمش که به قیمتش افتاد، آن را گذاشت و رفعت.

یک چوان کت شلواری آمد. یک مجله دزدی فرید و رفعت. باز هم یکی دیگر در همان کسوت آمد و بدون آن که هیچ بگوید، کتاب «تیر و باغ گل سرخ» را برداشت، پنولش را داد و به سرعت رفعت.

رفعت سراخ بساط همسایه که کتابهای زیادی داشت؛ از ریاضیات گرفته تا ادبیات و فلسفه و شرمها و ... چشم به همان پیرمردی افتاد که به من گفته بود «ای جماعت از ای کتابها نمی‌فرن» عجب کردم. پس این کتابها مال این آقایست و او به خاطر کتابهای خودش چنین حرفی به من گفته، عجب، عجب.

هوا تاریک شد. باید بساط را جمع کرد. دست پر برگشتم.

بنیاد آندیشه  
تاسیس ۱۳۹۱

والسلام - ۳ - حسین  
۱۳۷۶ / ۹ / ۳

در عالم خدا هیچ چیز صعبت‌تر از تحمل محال نیست. مثلاً تو کتابی خوانده باشی و تصحیح و درست و معرب کرده، یکی پهلوی تو ننشسته است و آن کتاب را کژ می‌خواند. هیچ توانی آن را تحمل کردن؟ ممکن نیست. و اگر آن را نخوانده باشی تو را تفاوت نکند؛ اگر خواهی کژ خواند و اگر راست، چون تو کژ را از راست تمییز نکرده‌ای. پس تحمل محال مجاهده‌ای عظیم است.



بعضی باشند که سلام دهند و از سلام ایشان بوی دود آید. بعضی باشند که سلام دهند و از سلام ایشان بوی مُشک آید. این، کسی دریابد که او را مشامی باشد. یار را می‌باید امتحان کردن، تا آخر پیشیمانی نباشد. سنت حق این است. ابدأ بنفسک. نفس نیز اگر دعوی بندگی کند، بی‌امتحان از او قبول مکن.

فیہ مافیہ مولانا جلال الدین بلخی

